

خوشه ای از اندیشه های چیده شده از گفتارها ***** مزه *****

« بینش ما، آنگاه نو، میشود
که ما به آنچه هزاره ها وسده ها
طرد و تحقیر شده ، نگاهی دیگر بیندازیم ؟

اندیشیدن بنیادی ، ما را بدان میگرداند که به این « بی ارزش شده ها ، بی ارزش ساخته شده ها ، تحقیر شده ها ، منفور شده ها ، مطرود ساخته شده ها » ، از نو، نگاهی تازه بیندازیم ، و ببینیم که آیا این « بی ارزش شده ها ، و منفور شده ها ، این خرافه شده ها ، این افسانه ساخته شده ها ، این جاهلیت ساخته شده ها ، این شرک و کفر ساخته شده ها ، این اهریمن ساخته شده ها...» ، چرا چنین سرنوشتی ، پیدا کرده اند .

« نوشتن » ، همیشه « نگاه انداختن دوباره و دیگر ، به همان خرافه ساخته شده ها ، نجس ساخته شده ها ، کفر ساخته شده ها ، باطلها و دروغ ساخته شده ها و مجازی ساخته شده هاست » .

انسان ، هنگامی « هست »
که از خودش ،
هم روشن میشود و هم روشن میکند

انسان ، اصل زاینده وزایاننده روشنی از تاریکی

درفر هنگ ایران ، انسان ، هنگامی « هست » ، که « از خودش ، روشن میشود ، و همه چیزها را روشن میکند » . نام انسان ، مردم (مر + تخم) است ، و بنا بر فرهنگ ایران ، هر تخمی ، اصل روشنی است ، چون از خودش ، میشکوفد و پدیدار میشود . مفهوم « هستی » ، جدا ناپذیر از « روشن شدن از خود » است . با آمدن میترائیسم و ادیان نوری (زردتشتی ، یهودیت ، مسیحیت ، اسلام) ، انسان ، همه چیزها را فقط با نوری که از خارج ، به آنها می تابد ، میشناسد و می بیند ، و خودش ، از سرچشمه روشنی بودن ، میافتد . انسان ، ارنور عاریه ای و وامی ، « هست » . انسان ، از این پس ، « تخمی که از خود میشکوفد » نیست . انسان ، با نوراهورامزدا و یهوه و پدرآسمانی و الله « ، همه چیزها را می بیند . در فرهنگ ایران ، خرد انسان ، اینهمانی با ماهی داشت که خورشید را میزائید . به عبارت دیگر ، خرد انسان ، اصل روشنائی در تاریکی شب و در روز بود . از بینش در تاریکی ، بینش در روشنائی ، پیدایش می یافت . هزاره ها ، انسان را به دیدن با نور وامی و عاریه ای ، خو داده اند ، و به دشواری میتواند دریابد که او ، تخمیست که میتواند ، از خود ، روشن شود و از خود ، پدیده هارا روشن کند . سیمرغ ، برای آن سایه میگسترده ، تا هرانسانی ، خودش ، ماه و آفتاب بشود ، خودش ، تخم بشود .

چرا بینش ما

بینش سایه ایست که ما ،

بر پدیده ها و رویدادها ، میاندازیم

وقتی ما با سرچشمه نورا از خارج (با یک آموزه ، یا شریعت ، یا فلسفه ای که از دیگری گرفته ایم و یا بدان خو کرده ایم) ، جهان

را می بینیم ، سرچشمه نور را مستقیماً نمی بینیم . نماد این اندیشه ، همان محال بودن « نگرستن با چشم مستقیم در آفتابست » . از این رو ، ما پشت به آفتاب می کنیم تا با نورش ببینیم . آنگاه ، سایه ای را که آفتاب از ما ، بر پرده یا دیوار و زمینه پدیده ها و چیزها می اندازد ، می بینیم . بینش ما از این پس ، سایه ای از ماست که آفتاب خارجی ، بر چیزها انداخته است . همه جهان ، سایه ما میشود . از روزیکه انسان با نور عاریه ای می بیند ، در جهان سایه ها زندگی میکند . به سخن مولوی ، که جهان را ، جوی روان آب می بیند ، بینش ما ، بینش سایه های ماست که بر جوی روان پدیده ها و چیزها و رویدادها در جهان افکنده میشود . با دیدن جهان با « نور عاریه ای ووامی » ، جهان ما ، جهان سایه ها میگردد . ولی ما درست این سایه های خود را در پدیده ها و رویدادها ، « واقعیات » میگیریم . گوهر بینش ما ، بینش سایه ایست . ما با نور عاریه ای ، هر چیزی را می بینیم . چشمی ، که برای دیدن ، نور ، وام میگیرد ، با چشم دیگری می بیند که نور را به آن چیز از پشت او (= بطور بدیهی) تابانیده است . ما ، خود ، با جهان خود نمی آمیزیم و جفت جهان خود نمیشویم . ما ، سایه خود را ، در هر چیزی می بینیم . این سایه ما ست که در جهان ، زندگی میکند . نور خارجی ، همه چیزها را در جهان ، از ما بریده است . نور ، پیش از هر چیزی ، ویژگی « بریدن » دارد . ما هر چیزی را که می بینیم ، با آن دید ، آن چیز را نخست از خود و سپس از دیگران ، می بریم . جهان ما ، جهان مجازی و غیر حقیقی ، و « وسیله ما » ، و بیگانه از ما (غیر از ما) شده است ، و بینش ما ، نه حق و نه توان آنرا دارد که ما را با جهان بیامیزد . ما در هر انسانی از این پس ، فقط ، « وسیله و ابزار خود » را می یابیم . ولی ما درست آنچه مجازی و بی حقیقت است ، حقیقت و واقعیت می نامیم . بی حقیقت ، نیاز به « اعتقاد به حقیقت بودن » دارد . مسئله ما ، چنانچه پنداشته میشود ، برگزیدن میان حقیقت و باطل نیست . مسئله ما ، نجات دادن

حقیقت ، از روشناییهای عاریه ایست، که با آن می بینیم . مسئله ما ، یافتن شیوه روشن شدن از خود است .

روزی که «عقل» جانشین « خرد » شد

چیزهائی روشن هستند که از هم بریده اند . عقل ، روشن میکند، چون پدیده هارا از هم می برد، و آنها را « شمردنی» و « مقایسه پذیر » میسازد . « زروان» ، خدای زمان در زمان ساسانیان ، خدائی بود که همه چیزها را « می‌شمرد» و « اهل کتاب و حساب» بود . ولی همین خدا ، خدائی بود که در هیچ کارش ، خرد را بکار نمی انداخت. هرکسی را که میخواست ، بدون در نظر گرفتن پیایندهای عمل و فکرش ، به قدرت میرسانید و سعادت مند میساخت ، و هرکسی را میخواست، بدون سنجیدن پیایندهای عمل و فکرش، ذلیل و شوم بخت میساخت . به عبارتی دیگر، عقل ، که اصل روشن سازنده ، و اصل شمردنی سازنده و سنجش بود ، در اجتماع ، کارساز نبود و بدرد نمیخورد . خرد انسان ، با موفقیت و سعادت و خوشی در اجتماع ، در تضاد بود. خرد را درالهیات زرتشتی و برسر زبانها ، همه میستودند و ارجمند می‌شمردند ، ولی هیچکس ، خردش را برای رسیدن به سعادت و موفقیت و قدرت ، بکار نمی بُرد . علت آن بود که « خرد » به مفهوم اصیل فرهنگ ایران ، بی ارزش شده بود ، که « فرّ هرکسی » ، را، پیاینده مستقیم عمل و فکرش در اجتماع میدانست ، و « عقل » جانشینش شده بود که « بُردن به هر قیمت » ، معیارش بود که برضد گوهر خرد بود ، ولی هنوز خود را خرد میخواند . عقل ، روشن میکرد و می‌شمرد و مقایسه میکرد ، ولی آنرا به کردار « وسیله » برای رسیدن به قدرت ، یا خوشی، بکار میبرد ، چون

انسان با عقل ، از همه چیزها و انسانها ، در اثر کاربرد همان عقل ، بریده شده بود .

دانستنِ بی اندیشیدن ما انبارِ « دانشهایِ نا اندیشیده » هستیم

خدایان نوری ، چون « همه آگاه و روشنی بیکرانه و علم فراگیر و مطلقند » ، هیچ « نمی اندیشند » . کسیکه همه چیز میداند ، نیاز به اندیشیدن و جستجو کردن و آزمودن ندارد . حافظه ما نیز ، انبارِ « دانسته ها و دانائیهائیست که هیچکدام در ما اندیشیده و باز اندیشیده نشده اند » . اندیشیدن ، چیزی جز نشخوار کردنِ تجربه ها و افکاری نیست که روزگاری بلعیده و ناجویده ، قورت داده ایم و به حافظه سپرده ایم . خدای ما را ، از درون نیایشگاهِ وجود ما ، تبعید کرده اند ، چون خدای ایران ، « بُن اندیشیدن » در ما بود ، نه « همه دان ، و نه پیشدان » . سیمرغ خوشه ایست که دانه های وجود خود را در هر انسانی ، میافشاند ، تا هر انسانی ، خودش ، بیندیشد و بجوید و بیازماید .

« غلط گفتم »

مولوی ، اندیشنده ای که جرئت غلط گفتن دارد
هر سخن درستی که او میگوید ، غلط هم هست

روزی ما به اندیشیدن آغاز کرده ایم که احساس کنیم ، هر چه میگوئیم ، با آنکه از بُن ما میجوشد ، غلط هم هست . ما باید نزد مولوی ، دلیری غلط گفتن و اعتراف به غلط گفتن را یاد بگیریم . « غلط گفتن مولوی » ، بیان فرهنگ ایران ، به عبارتی نوین بود . بهمن ، خرد بنیادی کل هستی ، در هر صورت و عبارتی که به خود میگرفت ، نا دیدنی و ناگرفتنی ، میماند . در هیچ صورتی ،

نمی‌کنید . هر واژه ای و عبارتی و اندیشه ای و آموزه ای برایش ، تنگ بود ، برایش تنگ میشد ، برایش غلط میشد . بی نظیر بودن شخصیت مولوی ، یکی نیز آنست که جرئت « غلط گفتن در اندیشیدن » ، و اعتراف به غلط گفتن در اندیشدن خود را دارد . در همان زمانی که در عبارات و در نقوش می‌اندیشد ، و آن را به عبارت می‌آورد ، تنگی و کوتاهی و یکسویگی آنها را ، در همان زمان نیز ، می بیند و حس میکند ، و در کمال گستاخی ، بلافاصله ، اعتراف به « غلط گفتن » میکند ، و محتوای گفته غلط را نیز ، برغم تنگی و یکسویگیش ، ارج می نهد . برای توضیح این چرخش در غلط گوئیهای خود ، از شیوه های اسلامی (بداء در مورد تغییر جهت قبله ، یا اینکه شیطان هم به محمد آیه ای وحی میکند ! از کجا باید دانست که مبدا سراسر قرآن ، وحی شیطان باشد !) بهره نمی‌گیرد ، بلکه مستقیماً این تغییر تفکر را ، پیآیند ، ناگنجیدنی بودن بُن و ضمیر غنی ی انسان ، در هر صورتی و عبارتی میداند .

مولوی ، برای بیان یک تجربه ، هر صورتی که می‌آورد ، هر چند در آن صورت ، بخشی از تجربه خود را بیان میکند ، ولی ناگهان ، محدوده تنگش را درمی یابد ، و در اینجاست که میگوید : « غلط گفتم » ، و برای رسیدن به ژرفای آن تجربه ، به صورت دیگر ، روی میکند ، و آن صورت را بکار می‌گیرد ، و این « جهیدن از یک صورت به صورت دیگر » را ، برای رسیدن به تجربه بینش از حقیقت ، ضروری میداند . بینش حقیقت نزد او ، در هیچ صورتی نمی‌گنجد . حتا « مفاهیم فلسفی » نیز نزد او ، همین نقش را بازی میکنند . حقیقت ، در هیچکدام از مفاهیم تعریف شده (مرزبندی شده) نم‌گنجد . حقیقت ، کریستال یا بلوری ، پر تراش و پر رویه است .

اهورامزدا ، فقط روشنی است
سیمرغ ، باد و ابرتاریک است که برق میزند

سیمرغ ، « باد » نا گرفتنیست که میوزد وابری است ، که هر آن ، صورتی دیگر به خود دارد « دو تجربه گوناگون از حقیقت »

« عقل » برای روشن ساختن ، همه پدیده را به یک اصل ، میکاهد . وقتی همه اجتماع ، یک گونه بیندیشد ، و یک گونه در باره پدیده ها داوری کند و یک چیز بخواهد ، و با یک معیار خوب وبد را بسنجد ، آن اجتماع ، روشن است (هدایت شده است) . این مفهوم « روشنی » که در ضمیر ما ، بدیهی ساخته شده ، و با همین مفهوم از روشنی ، به سراغ « روشنگری و روشنفکری » میرویم ، خواه ناخواه ، برضد « ارزش خیال و تخیل و تصور » است ، که با صورتها ی معین ناشدنی ، و انعطاف پذیر و دگرگونه شونده و « ابری » و « مه آلوده » و « سایه گونه » و « وزنده » و « روان » کار دارد . فرهنگ ایران ، درست تجربه های ژرف خود را ، در « سیمرغ یا هما » عبارت بندی میکرد ، چون سیمرغ ، « ابر و باد » بود . ابری که درهرآنی ، صورتی دیگر دارد ، وبادی ، که میوزد (جان میدهد و اصل عشق است) ولی نمیتوان آنرا دید و گرفت .

اندیشه

سایه انداختن ، اندیشیدن ، انداچیدن
اند = « هه ند » درکردی = حنطه درعربی

سنندج = سن + انداچه
تخمی که سیمرغ افشاند

خود واژه « اندیشه » ، گوهر اندیشیدن را مشخص میسازد . یکی از نامهای بهمن یا هومن ، یا « بُن همه بُنها وهستی ها » ،

اندیمان است ، که در واقع به معنای « تخم درون تخم » است .
 واژه « اندیمان » را مولوی به معنای « صمیمی و محرم »
 بکار میبرد ، چون اندیمن ، بیان درونی ترین بخش زاینده هر جانی
 است . سیمرخ ، خوشه ای بوده است که برای آفرینش، وجود
 خودش را که « اند ها » هستند ، میافشانده است . هم واژه «
 خاکستر = آگ + استر» و هم واژه « انداختن » و هم واژه «
 انداچیدن » که همان واژه « اندیشیدن » است ، به معنای « تخمه
 افشانی یا بذریاشی است ».

« سایه انداختن » هم در این فرهنگ به معنای « بذرافشانی »
 بوده است . واژه انداختن که در پهلوی handaaxtan میباشد،
 ترکیب دو واژه hand+ daaxtan است . و پسوند « داختن » ،
 در تبری، هنوز به معنای « فرو ریختن » است . و پیشوند « اند =
 هند » ، هم به معنای « تخم » ، و هم به معنای « زهدان » است .
 « هندوانه » ، در واقع ، زهدانیست که « پراز تخم » میباشد .

پس خود واژه « انداختن = اند + داختن » ، به معنای « افشاندن
 و ریختن تخم » است . واژه « اندیشیدن » هم در این رابطه
 اهمیت دارد ، چون « اندیمان = هندیمن » ، از نامهای « بهمن =
 اصل یا بُن خرد » است . « اندیشیدن » دو شکل گوناگون « اندی
 + شیتن » و « اند + داچیدن » داشته است . از یکسو، به معنای «
 شید = شیت کرن و یا پهن کردن بذرها » است ، و از سوی دیگر
 در کردی « داچاندن » ، به معنای تخم بر زمین افشاندن است . «
 انداچه » که همان معنای « اندیشه » را دارد ، به معنای « تخم
 بر زمین و خاک افشانده » میباشد . هما که نخستین تابش بهمن
 است ، درست همین « اندیشه = انداچه » است . فرهنگ ایران ،
 در اندیشیدن ، روند افشاندن تخم در زمین ، و رویانیدن آن را
 میدیده است . اندیشنده ، برزیگریست که تجربه ها و محسوسات
 خود را در زمین شخم زده ای میکارد، و میگذارد تا باران و آفتاب
 آنرا برویاند ، و سپس آنرا میپروراند و از آن پرستاری میکند تا به
 بر بنشیند . اندیشیدن ، با « بُن کل هستی که اندیمن = بهمن =
 هخامن = ارکمن » باشد ، کاربرد . انسان در اندیشیدن ، بُن کل

هستی جهان و خدایان را درخود ، میرویاند . همین اندیشه است که به « جام گیتی نما » کشیده میشود . انسان، درگفتگو با دیگری ، در زمین وجود دیگری ، تخم اندیشه را میپاشد و دیگری درزمین وجود او ، تخم اندیشه اش را میپاشد . ولی زمین وجود مارا ، با « آموختن حقیقت به ما » ، تبدیل به سنگلاخها و شوره زارها ساخته اند ، که در آن هر تخمی که کاشته شود ، میسوزد .

چگونه ما، « سایه واقعیات » میشویم ؟

عقل ، هنگامی چیزی را روشن میسازد و میفهمد که آنرا میگیرد و آنرا « فرامیگیرد » . تعریف کردن چیزی ، همیشه « فراگرفتن چیزی » هست . عقل به تعریف کردن چیزها میپردازد ، تا آنها را « بگیرد و فرابگیرد » ، و آنها را تصرف کند . شادی اینکه ما با عقل خود ، « گیرنده واقعیات » هستیم ، مارا از « تحول یابی واقعیات » ، غافل میسازد . درگرفتن هر چیزی ، بزودی ، رابطه ما با آن چیز ، به هم میخورد ، و تغییر گوهر مییابد . آنچه گرفته میشود ، تنها ، دردست ما « گرفتار نمیشود » ، بلکه با یک چشم به هم زدن ، « گیرنده » میشود ، و میکوشد « مارا بگیرد » . آنچه ، درواقعیات ، « بزرگترین مسئله » میشود ، آنست که واقعیات ، تنها « گرفته نمیشود » ، بلکه ، انسان را « دربرمیگیرد، و فرا میگیرد ، وبالآخره ، زیرخود میگیرد » ، دراینجاست که ما ، به معنای متداول « سایه » ، سایه واقعیات میشویم . واقعیاتی که درآغاز، ما از « گرفتگی بودنش » ، شاد میشدیم ، وازآنکه به ما ، یقین میداد، خواهانش بودیم ، و بدان به همین علت ، برترین ارزش را میدادیم ، ناگهان درپنجه حواس و افکار و اراده ما ، نمی ماند ، بلکه « ما ، درپنجه او، گرفتارمیشویم » ، و فرع لرزان در دوروبر اومیشویم ، و نمیتوانیم با هیچ ترفندی از آن بگریزیم

درفرہنگ ایران ، انسان ، جفتِ خداست انسان ، وجودیست کہ ہمیشہ جفت خود را میجوید عشق و جستجو

« دیو » ، کہ در اصل بہ معنای « خدا » هست
ہمان دوا dva است کہ بہ معنای « دو = جفت » هست
دوتائی، نماد « جفتی = یوگی = یوگا = وصال » هست
نہ نماد « ثنویت از ہم پارہ شدہ، در الہیات زرتشتی »
بہمن، خرد بنیادی در سراسر جہان هستی، دوہست
روز دوم ہرماہی (یکی در دیگری)
خدا ، در شکم خود انسان است (2 = جفت)
اندیشہ، کودکی کہ از زہدان وجود خود، زادہ میشود (2 = جفت)
آبستن = دو گیان = دوجان (کردی)

انسان ، جفت سیمرغست ، و عشق ، کشش میان دوجفت است ،
کہ از ہم دور افتادہ اند ، ولی بر غم از ہم دور شدگی ، از ہم پارہ
نشده اند . اینست کہ دوری این دوجفت ، آنها را بشدت بسوی
ہمدیگر میکشد و میکشاند . خدا و انسان (= جان، ضمیر) با ہم
جفتند . رستم و سیمرغ با ہم جفتند . خاک و آسمان، با ہم جفتند .
اینست کہ در دور افتادگی از ہم ، ہمدیگر را می جویند ، تا باز
با ہم بیامیزند . اینست کہ بہ نظر ما :

1- یکی جویندہ است (طالب) ،

و 2- دیگری ، آنچه جُستہ میشود (جستنی = مطلوب) هست .
اما در حقیقت ، ہر دو ہمدیگر را میجویند . جستجو ، گوہر
ہردواست . عشق و جستجو، سائقہ دو جفت است کہ از ہم دور
افتادہ اند، ولی از ہم پریدہ ناشدنی اند . اینست کہ مولوی ، انسان
را سایہ خدا (جفت خدا و ہمسرشت با خدا) میداند، و چون سایہ

اوست ، جوینده اوست . ولی خدا هم جوینده جفتش : انسان یا خاک هست .

بر عاشقان ، فریضه بود ، جست و جوی دوست
 بر روی وسر ، چو سیل دوان تا به جوی دوست
 خود ، اوست ، جمله طالب و ، ما ، همچو سایه ها
 ای گفت و گوی ما ، همگی ، گفت و گوی دوست

مفهوم « نیرومندی » در فرهنگ ایران

تهدید و انذار و جهاد ، ضد فرهنگ است

سنت (عرف و عاداتی که مانده) ، فرهنگ نیست

ایرانی ، در رویارویی با خشونت و قساوت و انذار و ارهاب ، همان « اهریمن زدارکامه » را می بیند . اهریمن است که سرچشمه ترس و بیم و تجاوزخواهی و خشم است . اینست که در فرهنگ ایران ، « قدرت بطورکلی » ، اینهمانی با « اهریمن یا ضحاک » دارد . « زدارکامگی » ، صفت گوهری قدرت است که از آزدن جانها و خردها ، کام می برد . قدرت ، از تهدید و انذار و وحشت انگیزی در مردمان ، شاد میشود و جشن میگیرد .
 غلبه کردن و ذلیل ساختن ، و کشتار و زندانی ساختن و عذاب دادن و تهدید به عذاب در این دنیا و در آن دنیا کردن ، و تحمیل کردن دین و عقیده و مکتب و مذهب خود ، برای او ، اوج شادی را میآورد .
 فرهنگ ایران در برابر این پدیده ، مفهوم « نیرو و پیروزی » را عرضه میکند . « نیرومندی » ، در آرامش و نرمخویی و بردباری و « گشودگی نظر » ، نمودار میشود . در فرهنگ ایران ، سیامک و ایرج و سیاوش ، چهره های نیرومندی هستند . سیامک و ایرج و سیاوش ، سه چهره گوناگون از سیمرخ یا هما هستند ، که « خدای عشق یا مهر » میباشد .

صمیمی بودن با گیتی و با زمان

یا « سکولاریته = سنجی »

انسان در فرهنگ ایران ، همانقدر که با خودش ، نزدیک و محرم و صمیمی است ، با همه چیزها درگیتی ، نزدیک و محرم و صمیمی است ، چون در همه چیزها ، همان بُنِ خودش ، که خداست (= بهمن و هما) ، هست .

درفرنگ ایران ، این پدیده « بیواسطه بودن با بُنِ واصل هرچیزی » ، در همان اصطلاحات : یوغ (یوگا) ، سیم (اسیم) ، سنگ (سنگام ، سنگار ، سنگم) ، یار (ایار = عیار ، عیال) ، جفت ، مَر (مار) ، وَر به عبارت میآید . معنای ژرف این اصطلاحات ، از ذهن ها ، طرد و تبعید و فراموش ساخته شده اند ، و این اصطلاحات ، برای ما ، بیگانه و غریب ساخته شده اند ، درحالیکه با همان « آرمان بینش » ، سروکار داشته اند که ما امروزه ، سروکار داریم . در جنبش تصوف در ایران ، همان اندیشه و آزمون ژرف در فرهنگ سیمرغی ، در اصطلاحات : بیواسطه بودن ، بی نردبان به آسمان رفتن ، بی نقاب و پرده روی دوست را دیدن ، وصال ، آمیزش ، با هم جفت بودن « آب و جوی » ، برهنه هماغوش با صنم شدن ، برهنه پیش آفتاب بودن ، یا « وزیدن باد بهار ، به درختان و گیاهان ، و حامله کردن درختان و گیاهان » به عبارت میآید .

تو آبی ومن جویم ، جز وصل تو ، کی جویم

رونق نبود جورا ، چون ؟ آب بنگشائی

من با صنم معنی ، تن جامه برون کردم

چون عشق بزد آتش ، در پرده ستّاری

آن باد بهاری بین ، آمیزش و یاری بین

گرنی همه لطفستی ، با خاک نپیوستی

درباغ صفا ، زیر درختی به نگاری

افتاد مرا چشم و بگفتم : چه نگاری ؟

کز لذّت حُسن تو ، درختان ، به شکوفه

آبستن تو گشته ، مگر « جان بهاری » ؟

دل = سیمرغ جگر = بهمن (دل و جگر = جُفت)

درفر هنگ ایران ، « جگر » هرانسانی ، با بهمن ، و « دل » هرانسانی ، با هما یا سیمرغ یا سمندر ، اینهمانی داده میشد . بدین معنا که دل هرانسانی ، تخمی از خوشه سیمرغست ، و جگر هرانسانی ، تخمی از خوشه بهمن است . دل ، بطورتشبیهی ، سیمرغ نیست ، و جگر ، بطورتشبیهی ، بهمن نیست . معنای تشبیهی به دل و جگر دادن ، نادیده گرفتن و نابود ساختن فرهنگ ایران ، و اندیشه های مولوی است .

« دل » ، که در سانسکریت هره دای hr+daya نامیده میشود ، به معنای « نای سیمرغ یا خدا » است . هره ، به معنای نای است ، و دای ، همان « دی = خرّم = سیمرغ » است . « دل » در سغدی « گر + دی = gar+ de » نامیده میشود که « گرو = نای ، دی = خرّم = سیمرغ است . سیمرغ یا خدا ، بدون واسطه در دست و سرود و آهنگ خود را مینوازد . اینها ، به هیچ روی ، « تشبیحات شاعرانه » نیست . از اینرو هست که مولوی میگوید :

ای دل دریا صفت ، موج تو ، ز اندیشه هست

هر دم ، کف میکنی ، بر چه گهر ، عاشقی

یا در غزلی دیگر میگوید :

ای دل ، تو هر چه هستی ، دانم که این زمان

خورشید وار ، پرده افلاک ، میدری

جانم فدات « یارب » ! ای دل ، چه گوهری

به دل ، « یارب = ای خدا » میگوید

نی چرخ ، قیمت تو شناسد ، نه مشتری

غافل بدم از آنکه ، تو مجموع هستی

مشغول بود فکر، به ایمان و کافری
 هنگامی که من بیهوده وقت خود را صرف تفکر درباره ایمان
 و کفر میکردم ، غافل بودم که تو، « کل هستی » میباشی
 ایمان و کفر و شبهه و تعطیل ، عکس تست
 هم جنتی و دوزخ و هم حوض کوثری
 ای دل ، تو « کلّ کونی » ، بیرون زهر دو کون
 ای جمله چیزها تو و ، از چیزها ، بری
 این بُن یا فطرت جهانی ، در هیچ انسانی ، نابودساختنی نیست ،
 هرچند نیز، هزار بار سوخته و خاک شود ، باز از جا برمیخیزد

عقل ، در تفکر ، همه چیز را تبدیل به « واسطه و وسیله » میکند

عرفان ، عقل را استوار، بر اندیشه «واسطه» میداند . عقل ،
 در پی آنست که هرچیزی را « وسیله » کند، تا به « قدرت» برسد.
 الله ، عقل را « خلق میکند » ، تا وسیله ، برای غلبه کردن الله
 باشد . « فکر عقل » ، واسطه ایست برای غلبه کردن و تحمیل
 اراده . هر وسیله ای ، واسطه است . « خرد»، برعکس « عقل »
 است ، چون خرد ، اندیشه اش را میزاید ، و اندیشه ، برایش «
 وسیله » نیست . اندیشه برایش ، کلیدی است ، که وصال و
 آمیزش با گیتی میجوید . کلید که از « کالیدن و غالیدن » میآید ، به
 معنای « همآغوشی » است . خرد ، با اندیشه اش، میخواهد
 همآغوش گیتی ، همآغوش خدا شود . خرد، رابطه بیواسطه با
 طبیعت و با خدا میجوید . خرد، با اندیشه اش نمیخواهد ، گیتی را
 « بگیرد» ، نمیخواهد ، خدا را « بگیرد » ، نمیخواهد انسان
 دیگری را « بگیرد و تصرف کند » . « اندیشه » خرد ، با «
 فکر» عقل ، بسیار فرق دارد . فکر عقل ، وسیله عقل ، برای
 غلبه کردن بر گیتی ، و بر انسانهای دیگر است . طبیعت عقل ،
 استثمارکردن است . حالا از این عقلی که گوهرش استثمارگری

طبیعت است ، میخواهند که از « استثمار انسانها ، از تجاوز به ملت ها » دست بکشند ؟ همین عقل ، خواستار درک خدا ، یعنی « گرفتن و تسخیر خدا » است ، و میگوید من خدائی را که درک نمیکنم ، بدردم نمیخورد . چیزی بدردم میخورد که آنرا بگیرم ، آنرا وسیله سازم . آخوند ها و کشیش ها و کهنه و موبدان ... میآیند و الهیات میسازند، و بنام « خدا پرستی » ، خدا را با عقلشان میگیرند (خدا ، به وسیله آنها ، میکاهد) و با این خدا و حقیقتی که با نیت خیر، بزنجیر عقل خود کشیده اند (وسیله آنها شده است) ، موعمنان به مذهب خود را ، از موعمنان به مذهب دیگر، میبرند و بیگانه میسازند ، و در این بریدگی ، تخم همه کینه ها و دشمنی هارا پدید میآورند . « خرد » ، وصال با گیتی و هماغوشی با انسانها را میجوید . با عقلی که گوهر دین اسلامست ، انسان ، وسیله ای ، برای اجرای اراده و مشیت الله است . الله یا یهوه و پدر آسمانی، « آنچه شرّ است » ، میتوانند، به کردار « وسیله » بکار ببرند . « شرّی » را که الله برای رسیدن به غایتش ، به کاربرد ، مقدس ساخته میشود

پرستش گذشته ، و نفرت از گذشته پشت و روی یک سکه اند

آنکه عقیم است ، یا عبد و برده و مقلد « گذشته » است ، و یا آنکه در « تاریخ گذشته اش » ، علت عقیم بودن خود را می یابد ، و بدان کینه میتوزد، ولی کینه توزی با گذشته و تاریخ خودش، نمیتواند او را از عقیم بودن، نجات بدهد .

« پرستش گذشته » و « نفرت و کینه توزی با گذشته » ، پشت و روی یک سکه اند . آنکه وجودش، سرچشمه فورانیست ، در گذشته هم ، تلنگری به فوران و آتشفشانیدن خود در آینده می یابد . عقیم ، یا بنده گذشته و تاریخش هست، و یا به گذشته اش نفرین میکند و از آن میگریزد ، و آفریننده ، به پیشوازانگیزندگان خود، در گذشته

می‌رود. باید نیروی زاینده شد، تا برخورد به هر پدیده‌ای و رویدادی ، آستن کننده شود . آنکه زاینده است ، آینده آفرین است . او هر گذشته‌ای را آینده می‌سازد . آنکه عقیم است ، دست به هر نوی هم که میزند ، آنرا نازا میکند .

هر آموزه ای جهان بینی و... فقط زهدانیست که در آن، انسان، پرورده میشود و در آن « احساس تنگی» میکند تا زاده شود

هنگامی ناگهان انسان ، تجربه « تنگی » در پوست « خودش » ، در « مشیمه عقیده و مذهب و مکتبش » بکند ، درمی یابد که اینهمانی با این عقیده و مذهب و مکتب و آموزه، ندارد، و اینها ، جز زهدان و پوسته‌ای نبوده اند که از این پس ، قفس و زندان شده اند

در چرخ دلت ، ناگه ، یک درد درآید
سر برزنی از چرخ ، بدانی که « نه اینی »
تجربه « آزادی » ، همین تجربه مکرر « درد تنگی و تنگشدگی
» ، در اندیشه‌ها و آموزه‌ها و مکاتب فلسفی و مذاهب و ادیان و
ایدئولوژیها و مسلکهاست ، که هر انسانی در تحولاتش دارد .

**مهروداد (= حق + عدالت + قانون) را
که از خرد انسانی میزاید ،
هیچگاه نمیتوان نابود ساخت**

این ویژگی سیمرخ یا هماست، که « اصل نوزائی و باززائی درمرگ » است . « ارتا » یا « هما » ، که « داد و مهر و راستی و حقیقت دربن انسان » میباشد ، از هیچ گزندگی که به آن وارد

ساخته میشود، نابود و نیست و محو نمیگردد. سیمرغ، مرگ را نمیشناسد، چون مردن، آزدن «جان» است، که نزد سیمرغ، مقدس است، و طبعا گزند ناپذیر میماند. هیچ قدرتی نمیتواند، جان را، که سیمرغ در آن آشیانه دارد، بیازارد. این «نشیم سیمرغ» در شاهنامه، نشیمیست که هیچکس بدان راه نمی یابد و راه گزند به او، بسته شده است:

برو بر، نشیمی چو کاخ بلند زهرسو برو بسته راه گزند ..
 بُدُ راه برکوه، از هیچ روی دویدم بسی گرداو، پوی پوی
 نه تنها در فراز آسمان، نمیتوان به او گزند رسانید، بلکه هنگامی که در افشاندن خود، به گونه ای در بُن هرانسانی (فطرت) نشست (سایه بر انسان انداخت، در انسان، دراز کشید)، به همانسان، گزند ناپذیر میماند. سیمرغ، خوشه یا مجموعه همه مرغهای دل و مرغهای جان و مرغهای ضمیر است، و فروزه ای را که در فرازها دارد، در فرودها نیز دارد. اسفندیار، وقتی بسراغ بُت شکنی و جهاد با ناپاکدینان میرود، که درست همین «آئین سیمرغی» و دین بهمنی بود، که در شاهنامه «دین برهمنی» نامیده میشود، فراموش میکند که سیمرغ با کشته شدن، از نو زاده میشود. او میتواند بر سیمرغ، غلبه کند، ولی نمیتواند بر سیمرغ، پیروز شود. «غلبه کردن و فتح کردن و شکست دادن» با «پیروزی»، فرق دارد. هر قدرتی، شکست میدهد و غلبه میکند، ولی بهمن و سیمرغ (هما)، که بیقدرت و حتا ضد قدرتند، پیروز میشوند.

چنانچه وقتی اسفندیار در خوان پنجم، به جنگ با سیمرغ میرود و سیمرغ را میکشد، دوبچه سیمرغ که همال با سیمرغند، از آشیانه اشان که گزند ناپذیر است، ناپدید میشوند. اسفندیار هم، خودش، راهی برای رسیدن به آشیانه سیمرغ نمی یابد. بلکه در داستان جعلی هفتخوان اسفندیار، این سیمرغست که برای تجاوز به اسفندیار، از فراز کوه، فرود میاید، و خود را به صندوقی زره دار که اسفندیار درون آن مخفی شده است، میزند، و زخمی میکند. خدائی که بر ضد خشم و خشونت و تجاوز و طبعا نگهبان

جان است ، خودش فرود می‌آید و تجاوزگر میشود ! اسفندیار ، میتوانست سده ها در صندوق زره پوشش ، در انتظار پرخاشگری سیمرغ که خدای مهر است ، بماند . ولی در این داستان هفتخوان اسفندیار ، که موبدان زرتشتی آن را برای همچشمی با هفتخوان رستم ساخته و پرداخته اند ، سیمرغ می‌آید ، و خود را بر صندوق که اسفندیار در آنست ، میزند . البته بدین علت ، تصویر صندوق ، بکار برده شده است ، چون صندوق (سن + دوک = زهدان یا نای سیمرغ) نماد زهدان میباشد ، و سیمرغ ، آل ، خدای زایمان بوده است . «سیمرغ ماما ودایه کودکان جهان » ، تبدیل به « آل نوزاد کُش » میشود . در واقع سیمرغ می‌آید که اسفندیار را بزایاند و به او جان ببخشد ، ولی اسفندیار ، از او ، جان میگیرد . به هر حال چو دیدند سیمرغ را ، بچگان خروشان و خون از دویده چکان چنان بر پریدند از آن جایگاه که از سایه شان ، دیده گم کرد راه اسفندیار با کشتن سیمرغ ، به دویچه او ، که همال او هستند ، و همان « اصل نرینه و مادینه یا اصل نوزائی و نوآفرینی » هستند ، نمیتواند دست یابد . سیمرغ و دویچه همالش ، درست با هم ، « سه مرغ » یا « سیمرغ » هستند . سوم ، « اصل میان » است که « نادیدنی و ناگرفتنی » است . و درست همین سیمرغ کشته شده و مغلوب و شکست خورده ، پس از گذر اسفندیار از هفتخوانش ، در جنگ با رستم ، از نو به یاری رستم شکست خورده میشتابد ، و خودش ، همان « تیرگری » میشود ، که به چشم اسفندیار روئین تن میخورد و او را از پا در می‌آورد . انسان که بعضی ها می پندارند که در شاهنامه ، دو سیمرغ وجود دارد ، بکلی غلط است

سیمرغ = هُما = سمندر = عنقا = قُقُنس = رُخ

اصل نوشوی و نوزائی

سیمرغ و عنقا (انگ = نی) و سمندر و ققنوس و رُخ و همه نامهای گوناگون « اصل فرشکرد یا نوزائی » بودند . « خدا » ،

درفرہنگ ایران ، اصل نوشوی ونو زائی بود . چنانکہ « وان گرا » ، کہ « بہار » باشد ، بہ معنای « نای بہ » ہست ، کہ جہان را از نو ، زندہ میکند و جان می بخشد . از این رو نیز ، خدای ایران ، یا ضمیر انسان (= چہار نیروی روان) ، در شکل مرغ با چہار پیر ، نمودار میشود . از این رو نیروہای ضمیر انسان ، شکل مرغ چہار پیر ، یا ہما را داشتند .

تو مرغ چہار پیری ، تا بر آسمان پیری

تو از کجا و رہ بام و نردبان ز کجا

(تو نیاز بہ انبیاء و واسطہ نداری ، و خودت رابطہ مستقیم داری) طبعاً « سایہ ہما » ، همان تخمی بود کہ سیمرغ ، در خود افشانییش در تن ہمہ انسانہا ، میکاشت . ہمہ مردمان و خاک ، بہ ہما یا سیمرغ ، آبستن بودند . « مرغ = مرغہ » ، در واقع ، با « نای بہ کہ همان وای بہ است » اینہمانی دادہ میشود است . نامہای ہما و سیمرغ و ققتس و سمندر و رخ ، ہمہ بہ معنای « نی » ہستند:

1- سیمرغ کہ سننا (سہ + نای) یا سن باشد ، بہ معنای نی است
2- عنقا کہ «انگ» باشد ، و معربش « عنق = گردن = گلو = گرو = غرو» شدہ است ، در اصل ، همان « انگر = عنقر » یا نی بودہ است (صیدنہ ابوریحان) .

3- ہما ، مرکب از دوبرخش « ہوم + مایہ » است . ہوم و سوم نیز در اصل بہ معنای « نی » بودہ است . درگویشہای گوناگون ، ہوم ، بہ حلق (گلو = گرو) گفتہ میشود کہ نی است . در تبری بہ قنات کہ نی است ، سوما گفتہ میشود . گناباد کہ در اصل « وین آباد » باشد ، بہ آب روان از نی گفتہ میشود (وین = بینی = نی) . ہوم + مایہ ، بہ معنای « شیرابہ نی » یا « مادر نی » است ، چون مایہ ، در ہزوارش این ہردو معنی را دارد .

4- رُخ ، همان روخ است کہ نی میباشد

5- ققتس کہ « کوخ + نوس » باشد ، بہ معنای آنست کہ آنچه بینی اش از نی است .

6- **سمندر**، که در اصل « سامان + منتره یا مندر » بوده است ، به معنای « سرود آفریننده نی » است .

« خرد » ، غیر از « عقل » است

درواقع ، « خرد » ایرانی ، همان مفهوم « چشم ، و بینش ، چشمی » در عرفانست ، که « معیار بینش حقیقی » در عرفان میگردد ، و رویارو، با « عقل » قرار میگیرد ، که اینهمانی با « شریعت و آموزه های ادیان نوری » دارد ، و این نکته را ، ادبیات عرفانی ، از یاد برده است که « خرد » ، غیر از عقلست ، و « چشم » ، همان « خرد » است . در « خرد » ، در فرهنگ ایران ، **خشم** (= اصل خشونت و تجاوز خواهی و خونریزی و غلبه خواهی و قهرورزی یا زدار کامگی و آزار خواهی) نیست .

« خرد » ، نمیخواهد ، غلبه کند ، و نمیخواهد به قدرت دست یابد ، و نمیخواهد خود را تحمیل کند، و نمیخواهد « ببرد » . اینست که « خرد » در شاهنامه ، به صورت « کلید » نموده میشود . کلید ، که در کردی « کلیل » است ، به واژه « کال و کالیدن » باز میگردد . « کال » ، در شوشتری ، باسن و تهیگاه است ، و کالیدن ، عشق ورزیست . از این رو به ماه شب 14 ، « **کلیچه سیم** » میگویند (برهان قاطع)، که به معنای « **کلید عشق و وصال** » است (سیم = اسیم = یوغ = یوگا) . ماه ، که چشم آسمان است ، خرد انسان میباشد . **چشم یا خرد**، روشنی ماه را دارد ، یا به عبارتی دیگر، میتواند در تاریکی ببیند . از تاریکی به روشنی رسیدن، با پدیده « زایش و پیدایش » کار دارد . خرد ، با مهرورزی ، درهای بسته (کلید دان = قفل) را میگشاید . **خرد**، در فرهنگ ایران ، **چشم جان** (= زندگی درگیتی) ، و « **نگاهدان زندگی درگیتی** » شمرده میشود . خویشکاری خرد ، اندیشه به « همزیستی همه مردمان » بدون هیچگونه تبعیضی است . **خرد** ،

تمایز ایمانی و طبقاتی و ملی و نژادی و قومی و جنسی را در
نگاهداری « جان » نمی پذیرد

سه تا یکتائی ، یا « دوتای به هم چسبیده »
یا « اصل عشق ، در فرهنگ سیمرغی »
تبدیل به « دوتای از هم بریده » یا
بُن « جنگ میان اهورامزدا و اهریمن »
در دین زرتشتی گردید

اصل عشق (دوتای به هم چسبیده = سه تا یکتائی) ،
تبدیل به اصل جنگ (= ثنویت dualism) شد
اندیشه « خالق و مخلوق » در اسلام هم ، ثنویت است
« ملت و حکومت » هم ، ثنویت است

« وای به » ، « اصل به هم آمیزنده همه اضداد گیتی » بوده
است . وای به (= سیمرغ) ، میان انگره مینو و سپنتا مینو
هست ، و آن دو را به هم میآمیزد (یوغ = جفت = وصال = اسیم
= یار..... = عشق) . در اثر اینکه میان دو چیز ، نا دیدنی
وناگرفتنی است ، میتوان او را فقط در نیروی آمیزش آن دو چیز به
همدیگر دید . در حقیقت ، ما بجای « سه تا » ، همیشه « دوتا »
می بینیم . سومی ، از نظر ، غایب ، ولی در عمل ، حاضر است .
عشق « یا « وای به = سیمرغ » این اصل میانست ، که همیشه
در « کوه قاف ، در بند و گره نی » میان دو چیز است . این اندیشه ،
در دین زرتشتی ، سرکوبی شد ، و بدینسان ، دوتا گرایی (ثنویت
dualism) ، و جنگ همیشگی میان خیر و شر ، یا جنگ میان
اندیشه خیر و اندیشه شر ، پیدایش یافت ، که بر ضد فرهنگ ایران
بود . الهیات زرتشتی ، « وای به » را از این کلیت ، انداخته ، و
پشتیبان اهورامزدا ، و بر ضد انگره مینو (اهریمن) کرده است .

« وای به » که سیمرخ، یا هما یا ققنس یا سمندر... باشد ، همه را بدون استثناء ، باهم می‌آمیخته و پیوند میداده است .
 برای « وای به » ، مسئله تفاوت دینی و مذهبی و ملی و حزبی و طبقاتی و نژادی ، بی اعتبار بوده است . کافر و مومن ، « اشون » و « دروند » به معنای الهیات زرتشتی ، خودی و غیر خودی ، درون گروه و بیرون گروه ، و اغیار و احباب
 نمی‌شناخته است . اینست که « موسیقی » ارزش و اعتباری برتر از « واژه و حرف و گفته » داشته است . چون موسیقی ، به زبان همه ملت هاست . مولوی در باره « بانگ رباب » میگوید :
 خوش کمانچه میکشد ، کان تیر او در دل عشاق دارد اضطراب
 ترک و رومی و عرب ، گر عاشق است
 همزبان اوست ، این بانگ صواب
 و این نای به = وای به است که در بُن هر انسانی، مینوازد و میسراید ، تا در اثر پیوند دادن همه اجزاء ضمیر، جان به هر انسانی ببخشد

بیزارم از آن گوش ، که آواز نی ، اشنود
 آگاه نشد ، از خرد و دانش نائی .
 این موسیقی و آهنگ و طنین و ترانه است که باید تبدیل به دانش و خرد بشود . از درون این نوا و آهنگ باید ، دانش، زاده بشود .
 هرایرانی، از درون نوا و آهنگ و طنین غزلیات حافظ و مولوی و عطار و عراقی که عیسی وزهره (رام ، مظهر سیمرخ) را برقص می‌آورند ، بینش آنها را درمی یابد ، نه از تفسیرات و تاءویلات آنانیکه در روانشان، هیچگاه رام یا زهره، نخواستند است و نمی نوازد .

تبدیل « پوست » ، به « زره پوش »
با تغییر مفهوم « روشنی »
هر « صورتی » ، پوستی است

که تبدیل به « زرهِ معنی » میشود

با تغییر مفهوم « روشنی » در میترائیسیم و زرتشتیگری ، مفهوم « پوست » و طبعاً مفهوم « آسمان و سپهرها » نیز تغییر میکند . آسمان و سپهرهای فرازین، که در فرهنگ سیمرغی ، پوست بودند ، زره پوش شدند . جایگاه دفاع و محافظت از مهاجمین شدند . به عبارت دیگر ، « صورت و پوشاک » ، نقش دفاع کردن و حفظ کردن از دشمن را پیدا کرد . بیرون از خود ، بیمناک است ، و در بیرون ، اصلِ زدارکامه است ، و « پوست = صورت = جامه » باید درون را حفظ کند، و از بیم برهاند . اینست که در الهیات زرتشتی ، آسمان فرازین (= پوست) ، بارو و دژ و « زره و گورد » برای کارزار میشود . زره و جامه رزمی ، باید « پوست و صورت انسان » گردد .

این تحول مفهوم ، از « پوست » به « زره و جامه جنگی » ، معنایی برای سراسر رفتار و گفتار و اندیشه های انسانها داشت . ظاهر و نمودار انسان ، باید از این پس، گوهر انسان را ناپیدا و ناشناختنی سازد ، وحتا وارونه بنماید ، و از سوی دیگر ، باید دیوار و سدّی برای بازداشتن خطرها از درون خود گردد ، و از سوی دیگر باید اسلحه برآ و ترساننده شود . « خود » ، تبدیل به « قلعه و حصن و بارو » برای « دفاع » میگردد . اینست که کل اندیشه و گفته و کرده ، یا به طور کلی ، « صورت » ، نقش « پوست زنده و چسبیده بدن » را از دست میدهند ، و از این پس ، باید هویت و مقاصد انسان را بپوشانند، و مهاجم را از هجوم بازدارد . انسان در اجتماع ، باید وجودی « سر بسته و در درون خزیده » بشود . انسان ، لاک پشت میگردد . انسان ، ارتشی میگردد . انسان ، مرد رزم و جهاد میگردد .

خردِ بهمنی

برای شناخت دوجیز از همدیگر

آن دو چیز را ، « از هم نمی بُرد »

بینش بهمنی ، فارق میان حق و باطل ، یا موعمن و کافر
یا هورمزدا و اهریمن ، یا اشون و دروند از هم نیست

بینش بهمنی ، این ویژگی را دارد که در تشخیص دو چیز از همدیگر
با روشنی اش ، آن دو را ، از هم نمی بُرد و پاره نمیسازد . نماد
این روشنی بینش ، 1- جامه بی بریدگی و درز ، و 2- فرق
در تارک سراسر است . این ویژگی بینش بهمنی ، در الهیات زرتشتی ،
از بینش اهورا مزدا ، حذف میگردد ، چون روشنی اهورامزدا ،
تیغ برنده و جدا سازنده هست . مفهوم « گزیدن و برگزیدن »
در الهیات زرتشتی ، بر پایه این گونه « بُرش ، و ایجاد کافی
تهیگاه میان دو بُرش » ممکن میگردد . انسان میتواند به آسانی
فرق نیک و بد را بشناسد و برگزیند . نیک و بد ، دوپدیده کاملاً
از هم بریده و متضاد در گوهرند ، و شناختن آندو از همدیگر ، چون
بدینگونه از هم گسسته اند ، بسیار آسانست . این ویژگی ، در
تصویر اصلی بهمن (در فرهنگ سیمرغی) نبود . برگزیدن ،
نیاز به بریدن نداشت . به هر حال ، رد پای اندیشه اصلی در این
پاره میماند ، و میآید که : بهمن « 4- جامه ای که مانند ابریشم
پوشیده داشت که هیچ بریدگی در آن نبود ، چه خود ، روشنی بود
» . بهمن ، جامه روشنی پوشیده است که بی بریدگی است .

تصویر « روان انسان »

در فرهنگ ایران

ایران = ایر + یانه = خانه سیمرغ

« روان » ، در انسان ، همان « رام = زُهره » ، خدای موسیقی و
شعر و رقص است ، « سپهد وجود انسان » شمرده میشود ،

چون همه وجود انسان را نظام میدهد و میآراید و هماهنگ میسازد . در بندهش بخش نهم پاره 133 میآید که « هرچیزی را نظم زمانه از باد است » . وای به ، یا باد نیکو (به) ، در اثر سرود و ترانه و نوایش ، هماهنگ میکند و نظم میدهد . به همین علت است که سیمرغ یا هما یا ارتا (ارز = ایرج) ، که رهبری ، با کتش آهنگ موسیقی باشد ، اصل جهان آرا (= سیاست) بودند . نوای نای (وای به) ، اصل آفرینندگی است ، چون اصل هم آهنگ سازنده است . اینست که مولوی میگوید :

انبان بوهریره ، وجود تو هست و بس

هرچه مراد تست ، درانبان خویش جوی

هریره (هر + ایره = نای + سه) ، نام سیمرغ یا « وای به = نای به » بوده است . هر ، نای است و ایر = هیر ، هنوز درکردی به معنای « سه » و « پژوهش » است . خیری یا هیری ، گل رام میباشد . انبان ابوهریره ، نای انبان سیمرغ بوده است ، و با این نوا و آهنگ ، هرچه میخواست است ، میآفریده است . این انبان را درکردی ، هه نبان گورینه و هه نبان بورینه مینامند . هه نبان بورینه ، همان « نای انبان » میباشد ، هه نبان گورینه ، نای انبانیست که با نوا و سرودش ، همه را از سر زنده میکند . موسیقی عشق ، جهان را آفریده است ، و همیشه جهان را از نو میآفریند . این نقش بزرگ موسیقی را ، در آفریدن نظام اجتماعی ، نشان میدهد .

در بندهش (بخش نهم ، پاره 133) دیده میشود که ویژگی باد ، یا « وای به » ، آنست که دروزیدن به هرچیزی ، گوهر آن چیز را بیرون میآورد . : « چون به هرکشوری آید ... به هر آئینه ای وزد ، سرد و گرم ، خشک ، همه یکی است . چون برگند گذرد ، گندگی ، چون بر بوی خوش گذرد ، خوشبوئی ، چون بر سرد ، سردی ، چون بر گرم ، گرمی و به هرچیزی گذرد آن گوهر را آورد » .

از این رو هست ، که جامه ای که « وای به » میپوشد ، هفت رنگ است . گوهر چیزها ، گوناگون ، رنگارنگ است . « گون »

به معنای « رنگ » است . این « جامه هفت رنگ وای به » ، نشان آنست که همه رنگها و گوناگونیها را از گوهر چیزها ، میزایاند . جامه وای به (سیمرغ) ، درست ، همان گوهر ناب چیزهاست . به همین علت ، صوفیها ، مرقع رنگین میپوشیدند

سیمرغ، خودش را در سایه اش نثار میکند در منطق الطیر عطار آفتاب = سیمرغ آتشین همه مرغان ، تبار سیمرغ هستند

عطار در منطق الطیر، نشان میدهد که پیدایش سیمرغ در گیتی ، همان پیدایش آفتاب در گیتی است . سیمرغ ، در آشکار شدن ، خود را ، هم در نورش و هم در سایه اش ، برگیتی « نثار » میکند و « میافشاند » . البته آفتاب ، « سیمرغ آتشین » خوانده میشود (برهان قاطع) . « آفتاب » که « آبه + تاب = آوه + تاب » باشد ، اساساً به معنای « تابش سیمرغ » است ، چون سیمرغ ، همان آوه = آبه = آبه است . مهراب و رودابه و سهراب و سودابه و آیدانا (آبه + دان = نیایشگاه سیمرغ) ، همه با نام او کار دارند .

تو بدان آنکه که سیمرغ از نقاب آشکارا کرد رخ ، چون آفتاب صد هزاران سایه بر خاک افکند پس ، نظر بر سایه پاک افکند حتا « سایه ای که میافکند و نثار میکند » ، جفت « نظر » اوست «سایه خود » کرد بر عالم « نثار »

گشت ، چندین مرغ ، هر دم آشکار

دراثر « نثار سایه خود » البته سایه که در اصل ، به معنای « تخم و بذرمه » است ، خودش ، افشانده و پاشیده و نثار میشود . از این بذرها ، مرغان ضمیر در همه انسانها ، پیدایش می یابند .

صورت مرغان عالم سربسر

سایه سیمرغ دان ، ای بیخبر

اینجا ناگهان ، آشکار میکند که سراسر مرغان عالم، که « مرغان ضمیر و مرغان جان » همه انسانها و جاندارانست ، سایه یا « نثار» یا « بذرهای خودافشانی سیمرغ » هستند .
با دانستن این اندیشه است که دانسته میشود که « نسب، یا پروز، و بُن همه مرغان ، سیمرغ » است .

این بدان ، چون این بدانستی نخست
سوی آن حضرت ، « نسب » کردی درست
دهد ، پاسخ به پرسش مرغان « درباره نسب، و اصل ، و پروز»
و تبار و بُن مرغان جان و ضمیر « میدهد

دور انداختن جامه عاریه و رهائی یافتن از « خود عاریه ای » خودشدن، همیشه نجات یافتن از خود عاریه ایست

« تحول یابی» ، همیشه با « رویش یک پوست از خود » ، و سپس با « انداختن آن پوست از خود » و « روئیدن پوست تازه ای از خود ، صورتی تازه یافتن از خود، پوشیدن جامه ای تازه از خود بافته » کار دارد . ولی این کار، مشروط به آنست که در آغاز، از جامه عاریه ای که با آن در اجتماع ، ارج و اعتبار یافته است ، عار داشته باشد و از خود دور بیندازد و « لخت و لحم » بشود ، تا دریابد که « از خود» شده است ، و از این پس، با « تحول خود » سروکار دارد . کسیکه هنوز « جامه عاریه ای پوشیده » و هنوز تفاوت این « جامه عاریه ای» را با « پوست خودش » نمیشناسد ، یا با این جامه عاریه ای ، پوست خود را ، هم از چشم دیگران ، هم از چشم اله مقتدر و حاکم بر جامعه ، و هم از چشم خود میپوشاند ، لخت و عریان نشده است ، تا بدون شرم و ترس ، پوستش ، شروع به تحول کند .

فلسفه

جوشیدن تجربیات بنیادی خود، در « مفاهیم »

فلسفه ، فوران و زایش و جوشش تجربیات ژرف بنیادی خود انسان ، در « مفاهیم » است . چنانکه « اسطوره = بُندهش = بنیاده = بنیاده » ، فوران و زایش و جوشش تجربیات ژرف بنیادی خود انسان ، در « تصاویر و خیال » هست . تجربیات بنیادی، چه در « مفاهیم » و چه در « تصاویر و خیال » بجوشند ، ارزشمند هستند . فرهنگ ایران ، تحول « بُن جهان در آسمان و زمان را، به زمین » ، سایه ای میدانست که آسمان به زمین، میاندازد . « زمین و گیتی » ، تراوش و جوشش از « بُن هستی = بهمن و هما » بود . به عبارت امروزه ما ، زمین و گیتی ، سایه خداست ، چون خدا ، گیتی و زمین میشود . ولی آسمان یا بُن زمان که تحول به زمین یافته بود ، چیزی جز - تحول زمین به آسمان ، تحول انسان به خدا - نبود . بُن زمان، با انسان و گیتی ، جفت هم بودند . گیتی و انسان ، از آسمان و از خدا ، هستی نمی یافت . آنها (خدا و انسان) فقط ، در باهم بودن ، در به هم عشق ورزیدن ، در « به هم گشتن » ، هستی می یافتند و دوام داشتند . انسان و خدا ، درهماغوش شدن ، در باهم آمیختن ، « باهم » ، سرچشمه روشنی میشدند . خدا ، شیرابه ای بود ، که وقتی جذب تخم وجود انسان میشد ، درخت بینش و روشنی از این آمیزش ، میروئید . در فرهنگ ایران، سایه انداختن ، معنای « تحول » داشت . هما یا سیمرغ سایه میاندازد ، به معنای آن ست که هما یا سیمرغ ، به گیتی تحول می یابد . سیمرغ ، خودش درهرجانی، آشیانه میکند . هر انسانی ، از خودش هست . هر انسانی ، خودش ، ماهی میشود که خورشید رامیزاید . روایت این تجربه بنیادی در این تصویر، انتقال پذیر به « مفاهیم فلسفی » هست . کسیکه توانائی انتقال این تجربه را « از تصاویر به مفاهیم » ندارد ، با

تصاویر، می‌جنگد و آنها را خرافه و اوهام میداند. خرافه و اوهام،
پیاوند «ناتوانی او» هست.

من در آورده‌ای!

اندیشه استقلال، در مغزیک وجود طفیلی
یک طفیل، استقلال را، در مکیدن خون دیگری میداند
غایت وجود دیگری، آنست که برای طفیل، «باشد»

همه جهان برای این، «هست»، که من آنها را بمکم
همه جهان برای این «هست»
که من، آنرا تصرف کنم
که حقیقت من و دین من و ایدئولوژی من، آن را تصرف کند

ما امروزه مانند نقل و نبات، اندیشه‌ها را از غرب و از دیگران
، وام می‌کنیم، و نه تنها هیچ ترسی از آن نداریم، بلکه آنرا یک
فضیلت و افتخار و هنر و الا نیز می‌شماریم. یک مترجم، نزد ما
ارزشی بیشتر از یک متفکر مبتکر دارد، وحتا، مترجم، فیلسوف
شمرده میشود. به «ابتکار»، می‌گوئیم: «از من، در آورده‌ای
». ما بیش از حد، علمی میاندیشیم! از «ابتکار» هم، ماعخذش
را می‌خواهیم! «من» حق ندارد، مرجع نو اندیشی باشد. «آنچه
از من در آورده شده»، همه بی ارزش و بی اعتبار است. ما بجائی
رسیده ایم که اگر دیگری به ما بگوید: دو به اضافه 2، میشود
چهار، بادی به غیغب میاندازیم و می‌پرسیم که ماعخذت کو؟ مبادا
به ما گفته شود که این «پرسش ماعخذت کو»، بیان «بی عقل
بودن تو و نیندیشیدن تو» هست. این بزرگترین بی احترامی به
ماست. ما این پرسش را بیان «علمی بودنمان» میدانیم.
«منی کردن» که در فرهنگ ایران، به معنای «اندیشیدن برپایه
پژوهیدن» است، شده است «نخوت و غرور» داشتن و کفرو
الحاد گفتن. باید وام کرد، تا بود! باید از قرآن، وام کرد، تا

بود». باید قرآن را تفسیر و تاعویل کرد، تا متفکر و فیلسوف شمرده شد. وقتی پشت به قرآن میکنیم، میکوشیم از غرب، وام کنیم، تا «باشیم». مسئله، قرآن و غرب نیست. مسئله اینست که، وجود ما، وجودی وامی شده است، باید وام بگیرد، باید طفیل باشد، تا «باشد». ما خیال میکنیم که وام کردن، گرفتن «قرض الحسنه» است. ولی روزگاری که «خود بودن»، به معنای «ازمن، اندیشیدن» بوده است، و من بودن، هنر هر منی بوده است (آنکه من است، راه منی کردن یا از خود اندیشیدن را میداند)، وام کردن اندیشه، نفی کردن خود، و نابود کردن خود بوده است.